

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ
النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»! فعال
نقطه اولی و منحصر به فرد در کاوش و روش و جدیت در «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»
عبارت است از عقل، همین عقل بالفعل که محور کلّ تکالیف درونی و برونی است. در
«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» مخاطب انسان است، اما انسانیت انسان در کلّ فعالیت‌ها،
حتی فعالیت‌های جسمی عبارت از روح انسان است. جسم بما هو جسمٌ تکلیفی ندارد؛
چون مرده است، حیات جسم عبارت از روح انسانی انسان است که هم وظایف مربوطه
به جسم را مکلف است عمل کند و هم به طریق اولی وظایف مربوطه به روح.

بنابراین خطابات‌ی که به انسان می‌گردد: «يا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ»، «يا أَيُّهَا النَّاسُ»، مخصوصاً
«يا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» و بالاتر «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ»، «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ» و از این‌گونه تعبیرات گوناگون
متدرّجه، مخاطب در کلّ این‌ها روح انسان است و نه جسم انسان. گرچه مورد خطاب
فعالیتی جسمی باشد، اما چون جسم انسان مدرک نیست و دارای حیات نیست، از این
جهت است که بعد حیاتی انسان که روح انسان است، مورد کلّ تکالیف و خطابات
ربّانیه و غیر ربّانیه است. بنابراین «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» البته «أَقِمْ» در نقطه اولی و بعد اول
خطاب به رسول الله (ص) است، اما این خطاب در خود شخص رسول (ص) اختصار
نمی‌شود؛ زیرا محور ایشان تنها محور محمدی نیست، بلکه محور رسولی است. تمام
شخصیت پیغمبر بزرگوار بعد دوم تکلیفی و معرفتی است که بعد رسولی است. اگر رسول
خدا مأموریت دارد «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»، نه تنها برای محمد بودن او است، بلکه

در بعد دوم که بعد اجتماعی و وسیع است، درباره رسول بودن او است. وانگهی در آیه بعدی می‌خوانیم: «مُنِيبِينَ إِلَيْهِ»، «فَأَقِمْ» که مفرد است، با «مُنِيبِينَ إِلَيْهِ» که جمع است، تناسبی ندارد، پس مقصود از «مُنِيبِينَ إِلَيْهِ» کلّ مکلفین عالم تکلیف هستند، گرچه خطاب در نقطه اولی متوجه به رسول الله (ص) است.

به بحث برگردیم: «فَأَقِمْ» خطاب به روح است، اما کجای روح؟ البته روح انسانی، نه روح حیوانی. روح انسانی دارای جنبه‌های گوناگون است، اعماق اعماق روح انسانی که ماده اولی و زیربنای انسانیت انسان است، فطرت است، بعد عقل است، بعد مراتب عقلی. آیا در میان این مراحل و جهات گوناگون روح انسان، روح به تمام درجات و مراحل مأموریت دارد یا فقط در یک بعد به حساب نقطه اولی و در ابعادی دیگر به حساب نقطه‌هایی دیگر؟ مسلم است «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» لفظاً و معنأ فطرت الله از خطاب «أَقِم» خارج است، چون خود فطرت وجهی است که باید به این وجه توجه گردد، بعد از آن که انسان با وجوه گوناگونی این مأموریت را انجام داد و به وجه فطرت توجه کرد، آن‌گاه است که وجه فطرت به وسیله عقل و کمک‌های عقل متوجه به وجه دین می‌شود.

پس امر اول و دستور اولی که به روح انسان متوجه است، روح در بعد فطرت نیست، روح در بعد فطرت بعدی است. ما دو اقامه داریم؛ یک اقامه وجوه روحی انسان است که نقطه اولی عقل است و نقطه‌های دیگر تکامل عقل است، باید توجه به فطرت کند، فطرت را بشناسد، وجه را بشناسد، دین را، حنافت را و اقامه را بشناسد و بعد از اینکه این‌ها را شناخت، توجه به وجه فطرت کرد و فطرت را دریافت، آن وقت «أَقِم» فطرت مأموریت دوم دارد. به وسیله چه کسی؟ دوباره عقل. پس عقل در این جا دو گام برمی‌دارد، گام اول این گام است که عقل با کلّ کمک‌های درونی و برونی که دارد، وجه خود را و وجه کمک‌های درونی و برونی خود را به وجه فطرت اقامه می‌کند. خطاب اول «أَقِم» به عقل است.

عقل در بعد عقلانی، عقل در بعد لبّ، در بعد صدر، در بعد قلب، در بعد فؤاد. مراحل دیگر در بعد خفیّ و اخفاء و مراحل عالیّه روح، در کلّ ابعاد بصورة متدرّجّة، مأمور به اقامه خود عقل است. اگر لبّ داریم، لبّ عقل است، اگر صدر داریم، صدر عقل است، اگر قلب داریم، قلب او است، اگر فؤاد داریم، فؤاد او است. اگر سرّ خفیّ و اخفاء داریم، همه مراحل تکاملی عقل است. بنابراین در این میدان وسیع فعالیت در اقامه وجه به هر وجهی «لِلدِّينِ حَنِيفاً»، آن که اولاً و اخیراً مأمور است، عبارت از عقل است. اولاً منهای

فطرت، بعد با فطرت. اولاً منهای فطرت؛ چون وجه، وجه عقل است و کمک‌های عقل است و متوجه‌الیه فطرت است. و ثانیاً وقتی فطرت متوجه‌الیه قرار گرفت، آن وقت عقل به وسیله فطرت متوجه‌الیه شناخته شده وجه فطرت را «لِلدِّينِ حَنِيفًا» اقامه می‌کند که «لِلدِّينِ حَنِيفًا» در این جا عبارت از شریعة الله است. در هر شرعی از شرایع مقدسه الهیه که فعلاً مأموریت کلّ مکلفین در اقامه وجه متوجه به شریعت مقدسه اسلامی است.

پس در این میان آن که مأموریت دارد، عبارت از عقل است. مرحله دوم هم عقل است، مرحله اول عقل با کلّ کمک‌های درونی و برونی توجه به فطرت می‌کند، فطرت خارج است، فطرت مأمور نیست. مرتبه دوم فطرت مأمور است، اما به وسیله عقل، هر چه بیشتر تعقل کند و هر چه دریافت او از فطرت بیشتر باشد، بهتر می‌تواند با زاد قوی، با این راحله قوی فطرت شناخته شده «لِلدِّينِ حَنِيفًا» اقامه وجه شود. در این سفر آنچه شناخت آن و حبّ آن اولیت دارد، عقل است، مادامی که انسان خود را نشاسند، خود را دوست نخواهد داشت، اگر شما کسی را به مرهوبیت شناسید، او را دوست نخواهید داشت. اگر به مغضوبیت شناسید، دشمن نخواهید داشت.

اگر شناخت شما نه سلبی باشد و نه ایجابی، نه دوست دارید و نه دشمن. قاعده عقلی انسان در بعد انسانی، بلکه حیوان نیز در بعد حیوانی، این است که دوست داشتن علتّ مثبت می‌خواهد و دوست نداشتن و دشمن داشتن علتّ سالبه می‌خواهد. آنچه را که برای انسان مرغوب است، اگر این مرغوب خود را در حدّ پایین‌تر یا برابر یا بالاتر در جایی دید و شناخت، او را دوست دارد. البته انسان خطا هم می‌کند، اما فعلاً در بُعد اول. آنچه را که مبغوض انسان است، اگر در کسی بدتر از آن یا برابر یا بالاتر از آن را دید، آن شخص در این مراحل سه‌گانه مبغوض انسان است. اما اگر نه محبوب خود را در کسی دید و نه مبغوض خود را در کسی دید، آن کس نه محبوب انسان است و نه مبغوض انسان است. و چون دید انسان کلیت ندارد، شمول ندارد و لذا محبوب دارد و مبغوض دارد که در محبوب و مبغوض داشتن هم احیاناً اشتباه می‌کند، بعضی اوقات فردی است، کسی است یا چیزی است که نه محبوب او است و نه مبغوض او است؛ چون احاطه علمی به وضع او ندارد. اما خداوند متعال وضع دیگری دارد، کسی یا چیزی یا محبوب او است یا مبغوض او است، چون «لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ»!

بعد اول که ما در صفحه ۱۶۱ شروع کردیم «معرفة النفس كما هیه» شناختن خود، منتها خود کیست؟ آیا اینکه من می گویم من، من رفتم، من گفتم، من خوابیدم، من فهمیدم، من چنین کردم، من چنان کردم، این من چه کسی است؟ ما دو من داریم: یک من برون و یک من درون. من برونی عبارت است از بدن انسان و حواس بدنی انسان که طبعاً لولا الروح، این حواس هم نیست. و اکثریت مطلقه من‌ها، این من درونی را اشتباه به من برونی می‌کنند، این من اصیل انسان که انسانیت انسان است و روح انسان است، پس عقل انسان است، پس کمک‌های عقل انسان است، پس فطرت انسان است، بنابراین در این بعد به تمام معنا خداشناس است، این من‌ها، من را اشتباه می‌کنند.

این که می‌گوید: من، لباس من، خانه من، زن من، خوراک من، گمان می‌کنند این محور و زیربنا عبارت از بدن است. و لذا تمام فعالیت‌های این‌ها برای بدن است. اگر بیماری بدن است، طبیب می‌خواهد، به بیماری روح توجه ندارند. اگر احتیاج غذایی است، غذای بدن می‌فهمند، غذای روح نمی‌فهمند، اگر احتیاج لباس است، لباس بدن می‌فهمند، لباس التقوی نمی‌فهمند «وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ» چون آنچه در محضر ادراک دست اول آن‌ها حاضر است که ادراک حیوانی آن‌ها است، عبارت از من ظاهر است، من پیدا است، من هویدا است. این من نهان نیست، این من درون نیست.

و شناختن من دارای دو بعد است؛ اگر من خود را این‌گونه شناختم که من یعنی تن، پس حوائج تن، پس حیوانیت‌ها و شهوات تن، پس انیت‌ها و انانیت‌های تن، بنابراین من گمراه مطلق هستم، از خداشناسی و از معرفة الله و از اخلاق و از عقیده و از راه خدا به طور کلی منحرف و منصرف هستم. این یک من شناختن است، این شناختن ناشناختگی است.

تو به تاریکی علی را دیده‌ای زین سبب گیری بر او بگزیده‌ای

اگر من خود را در تاریکی ظلمات هوی و ظلمات شهوت و حیوانیت دیدم، جز تن و خواسته‌های بدن و لوازم و حوائج بدن، من نمی‌بینم. آن‌گاه روح می‌شود حمال بدن، این روح بدن را به آن جایی که نیاز بدن است، حمل کند. این روح بدن را فرار دهد به آن جا که ضرری برای بدن است. این جا روح حمال بدن شد و بدن محمول شد. بدن در عرش زندگی انسان قرار گرفت، اما روح در فرش زندگی و توجهی به این روح که در فرش زندگی قرار گرفته است، نمی‌شود. به لباس و غذا و حاجات این من تن رسیدگی می‌شود

و توجه می‌گردد و فداکاری می‌شود، اما به غذا و لباس و نیازمندی‌های روح انسان که لباس التَّقوی است و معرفت است و علم است و اخلاق است و عقیده است و شایستگی‌های انسانی انسان است، اصلاً به این‌ها توجه نمی‌شود.

بنابراین پله اول که اکثراً آن پله اول را قدم برمی‌دارند و به پله دوم توجه ندارند، اینکه می‌گوییم من، یعنی همین ظاهر. فلانی مرد، چه کسی مرد؟ بدن مرد، روح که نمی‌میرد. اشتباه در تمام مراحل. فلانی رفت، بدن رفت، اما اگر روح انسان توجه به جایی کند، این رفتن نیست. فلانی از گرسنگی مرد، گرسنگی بدن است، فلانی برهنه است، برهنگی بدن است. فلانی بد است، این بدی مربوط به بدن است. فلانی خوب است، این خوبی مربوط به بدن است. آنچه در کلّ زندگی محور قرار می‌دهند، عبارت از تن و تنی‌ها است، بدن و بدنی‌ها و حیوانیت و حیوانیت‌ها و شهواتی که برای تن و بدن انسان وجود دارد.

پس این خطاب اول «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» به عقل است، فعلاً با پای پیاده، به عقل است با پای پیاده که توجه وجه کند به فطرت، بعد به عقل است سواره، عقلی که بر محور فطرت شناخته شده، این وجه فطرت را با توجه قلبی عقل و کمک‌های عقل، به وجه دین توجه می‌دهد.

- [سؤال]

- چون فطرت زیربنا است، فطرت خمیرمایه و زیربنا است. یعنی اگر فطرت نبود و عقل بود، عقل هم مرتب اشتباه می‌کرد. عقل خیلی فعال است، ولی اشتباه می‌کند، ولی فطرت معصوم است. مثلاً فرض کنید شریعت الله من دون عقل چه فایده‌ای دارد؟ شریعت الله معصوم است، عقل باید باشد که تعقل کند و صحیح بگیرد. ولی گرفتن صحیح این شریعت الله بر محور فعالیت عقل است روی زیربنای فطرت. التفسیر، الصّحيفة مائة واحد و ستّین: «و لكي تكون هذه السّفرة ناجحةً عليه أن يتزوّد براحلتها «الفطرة» و زادها الستة الأخرى من عرفات آية الفطرة و قد عرفنا الفطرة بعض المعرفة و إليكم الستة الأخرى: معرفة النفس و حبها و إقامتها و هي المطوية في «فَأَقِمْ»، ثم «وَجْهَكَ»، «لِلدِّينِ»، «حَنِيفاً» هي الأخرى من ألفاظها الأخرى».

قلنا الصّحيفة مائة واحد و ستّین: «معرفة النَّفس كما هيه حسب الطّاقة البشرية هي اولی الخطوات في هذه الرّحلة». «اولی الخطوات» اولین قدمی که انسان برای معرفت وجه اول که وجه فطرت است، برمی‌دارد عبارت است از معرفة النَّفس. اینکه می‌گوید: «أَقِمْ» مخاطب باید خود را بشناسد، اگر مخاطب خود را اشتباه کرد به بدن، اقامه وجه به

دين حنيفاً معنا ندارد، فطرت كه بدن نيست، دين حنيفاً كه بدن نيست. «لا تَبْدِيلَ لَخَلْقِ اللَّهِ» مربوط به بدن نيست. «معرفة النفس كما هيه حسب الطّاقة البشرية هي اولى الخطوات في هذه الرحلة و على حدّ قول الرّسول (ص): «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^١. «عرف نفسه الحقيقيّة، نفسه الإنسانية، لا نفسه الحيوانية، لا نفسه الشّهوانية، لا نفسه الظّاهرية، بل نفسه التّفيسية، لا التّفسة الرّخيصة و البخيسة و النفس البخيسة عبارة عن النفس الحيوانية للإنسان إلّا أن تؤدّب النفس الحيوانية للإنسان بإنسانية الإنسان و عقليته و فطرته و شرعة الله». «فلتعرف أولاً من أنت هل أنت فقط هذا البعد الحيواني (أو الحيواني) و كما أكثر الناس يظنون «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^٢.^٣ «للحياة الدّنيا ظاهراً و باطناً و الإنسان نفسه من الحياة الدّنيا، حياة الإنسان كحيوان ظاهراً من الحياة الدّنيا و حياة الإنسان كإنسان باطناً من الحياة الدّنيا».

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» أولئك الذين يستعمرون كافة طاقاتهم المادّية و المعنوية للشّهوات و الحيوانات إذ ضلّوا عن أنفسهم فظلّوا عاكفين على حيواناتهم ف«لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ ... وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا»^٤. «أخلد الإنسان إلى أرض البدن، أرض الحيوانية، أرض الشّهوات و أعرض عن عرضه، عرض الإنسان إنسانية الإنسان» به زمين خورده است، اقامه نشده و بالا نرفته است. «و ذلك رأس كلّ خطيئة»^٥ اين بُعد اول. «هل أنت هذا البدن؟» اين غلط است «أم أنت الرّوح الانساني كما هو مكتوب في كتاب الفطرة فما الإنسان إلّا عقلاً فاهماً و ما قيمته إلّا قدر عقله»^٦. في حديث عن الإمام الباقر (ع): «إِنَّمَا يُدَاقُّ اللَّهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»^٧. اين اصل و محور است، هر قدر عقل قوی تر باشد. اين را هم داريم كه: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»^٨ مراد از عقل چيست؟ «رُبَّ عَالِمٍ» اصطلاحات و الفاظ و اين مطالب «قَتَلَهُ جَهْلُهُ».

١. بحار الأنوار، ج ٢، ص ٣٢.

٢. روم، آيه ٧.

٣. الفرقان في تفسير القرآن بالقرآن، ج ٢٣، ص ١٦١.

٤. كهف، آيه ٢٨.

٥. الفرقان في تفسير القرآن بالقرآن، ج ٢٣، ص ١٦١.

٦. همان، ج ٢٣، ص ١٦٢.

٧. همان، ج ٧، ص ٤٢؛ الكافي، ج ١، ص ١١.

٨. نهج البلاغة (للصّحبي صالح)، ص ٤٨٧.

«و ما قيمته إلا قدر عقله فلتكرس كافة طاقاتك مادية و معنوية في ترقية روحك»
 بعضی‌ها به عکس هستند، تمام طاقات مادی و معنوی را برای ترقیه جسم می‌خواهند،
 روح، فکر، عقل، همه و همه استخدام می‌شوند برای اینکه بدن نو شود، این لباس بدن،
 این زن بدن، این خانه بدن، شکم بدن، عورت بدن، بدن بدن. این تکریس در یک بعد
 است، در بعد دوم این است که بدن و روح انسان باید با هم کمک کنند برای ترقیه روح،
 ترقیه انسانیت. «و لَمَّا وَجَدتْ نَفْسُكَ مِنْ أَنْتِ تَحَبُّ نَفْسَكَ كَمَا أَنْتِ»، طبعاً «مَنْ أَنْتِ»
 حیوان است، «تَحَبُّ حَبًّا حَيَوَانِيًّا وَ تَعِيشُ عَيْشَةَ الْحَيَوَانِ وَ تَحَبُّ حَبًّا إِنْسَانِيًّا تَعْرِفُ نَفْسَكَ
 إِنْسَانِيًّا رُوحَكَ وَ تَحَبُّ رُوحَكَ» این خطوه اولی در معرفت نفس است.

«و لَمَّا وَجَدتْ نَفْسُكَ مِنْ أَنْتِ تَحَبُّ نَفْسَكَ كَمَا أَنْتِ وَ ذَلِكَ الْوَجْدَانِ وَ الْحَبِّ
 يَدْفَعَانِكَ إِلَى مَحْبُوبٍ مُطْلَقٍ وَ مَوْجُودٍ مُطْلَقٍ». شناخت موجود مطلق در صورتی است که
 انسان از محدوده بدن و حیوانیت بیرون بیاید، «کما قال رسول الله (ص): «مَنْ عَرَفَ
 نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» نفسه بالإنسانية». وقتی نفس خود را به انسانیت شناخت، این روح
 انسان، این عقل انسان، این فطرت انسان، این وجدان انسان، انسانیت اصلی انسان، آن
 وقت، وقتی فکر کرد، این روح نبوده است و آمده، این روح نیازمند است، این روح در بعد
 ذات خود هیچ در هیچ در هیچ است، این هیچ هیچ نیازمند به همه چیز است. «مَنْ عَرَفَ
 نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

«فمعرفة النفس بالحيوانية فحبها بها هي الكفر بالله و بغضه و لكن معرفتها
 بالروحانية و حبها بها هي معرفة الله و حبه فمن وجد نفسه كواقع الحق فقد وجد ربه»^۱
 لا كظاهر الباطل، كواقع الحق «و من ضلَّ عن نفسه فقد ضلَّ عن ربه» باید از خود شروع
 کرد «و كلما ازداد الإنسان معرفةً سالحةً بنفسه ازداد معرفةً بربه فحين يعرف نفسه أنه لا
 شيء في ذاته» بدن این کاره نیست، «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَيْطَعِي * أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى»،^۲ این «أَنْ
 رَأَهُ اسْتَعْنَى» برای جنبه بدنی است، پول دارد، قدرت دارد، مال دارد، خدم دارد، حشم
 دارد، زن دارد، بچه دارد، سلطنت دارد، ریاست دارد، مرجعیت دارد، همه دارد است، به
 جنبه دارد توجه کرد، دیگر احتیاجی به خدا نیست. اما به جنبه درونی که روح است،
 مراجعه کرد، همه ناداری و ناداری است. یا «أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۶۲.

۲. علق، آیات ۶ و ۷.

الْغَنِيِّ الْحَمِيدُ»^۱ یکی از اعمق ادله بر وجود الله همین است، وجدان این که انسان فقیرِ اِلَى الله است، وقتی انسان فهمید معنی حرفی است و فقیرِ اِلَى الله است، نه اینکه موجودی است که ندارد، اصلاً در بعد اصلی وجود خود هیچ هیچ است، می فهمد که این تعلق بالله است.

«فحين يعرف نفسه أنه لا شيء في ذاته يعرف الله و أنه مصدر كل شيء، فقرُّ مطلق يتعلّق بغنى مطلقة: «يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»، «فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»^۲. «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ»^۳ از بهترین و قوی ترین ادله عقلیه و کونیه و در هر بعدی از ابعاد در وجود حق سبحانه و تعالی همین آیه است. «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» احتیاج، این زوجین است، هیچ موجودی از زوجین بودن در حداقل تعدّد فیزیکی یا تعدّد هندسی خارج نیست، این احتیاج به او، این احتیاج به آن، پس هر دو احتیاج به خارج از خود، خارج از خود که زوجین نیستند، ترکب ندارند، حاجت ندارند. «فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ» لا فرّوا من غیر الله اِلَى الله، لا، فرّوا أولاً من أنفسکم اِلَى الله، من أنفسکم و نفسیاتکم و هوساتکم و شهواتکم و اِنیّاتکم»، «فَرُّوا» فرار است، کم کم عمر آخر می شود و انسان همین طور در راه مانده است.

«ثمّ الوجه» این را بحث کردیم، تا به این جا می رسیم: الصّحيفة مائة و أربع و ستّین: «إلى هنا، و قد عرفت نفسك و أحببته مشياً على صراطٍ مستقیم دون إكبابٍ على وجهك، ثمّ عرفت وجهك بوجهه و إقامته فيها يجب أن تعرف «الدّین» المتوجّه إليه كخامسة الخطوات فما هو الدّین؟» این را هم خواندیم. بعد می رسیم به وجوه عشره، وجوه عشره این جا است، أواخر الصّفحة: «فهذه العشرة العشرة مع الحنافة هي الرّوح: بمعرفته و حبه و هما وجه الروح و إقامته و معرفة الدّین و وجه الحس و العقل و الصّدر و القلب و اللبّ و الفؤاد»^۴.

«و لكن الرّاحل الوحيد و الفعّال الوحيد في هذه التوجّهات للدّین حنيفاً» عبارة عن العقل». «تلك عشرةٌ كاملة مكّملة إذا كانت عشيرة الحنف مهما كانت درجات ثمّ هي عشرةٌ ناقصة ناقضة إذا كانت أسيرة الجنف و عشيرته»، چون «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّین حنيفاً»

۱. فاطر، آیه ۱۵.

۲. ذاریات، آیه ۵۰.

۳. همان، آیه ۴۹.

۴. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۶۴.

این ده مرحله‌ای که شما توجه دارید، همه باید در حال حنیف باشد. مثلاً «معرفة النفس حنیفاً، معرضاً عن النفس الحيوانی، معرفة العقل» عقلی که مهموم به طوع الهوی نیست، معرفة الصدر، صدری که ضیق به نار ظلمت و جهالت نیست و هم‌چنین سایر مراحل. حتی معرفة الحس «درجات لتلك الكاملة و درکات لهذه الناقصة تأمرنا آية الفطرة أن نزودها كلها بحنف و «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» فمن حنف الحس بادراكاته الخمس أن يحسّ بالدنيا ورائها»^۱ حنف حس، این حواس پنج‌گانه، حس رؤیت؛ می‌بیند. «من نظر إلى الدنيا و لم ينظر بالدنيا فهذه نظرة غير حنیفة، نظرة جنیفة» دنیا عینک است، كما اینکه امیرالمؤمنین می‌فرماید: «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتْهُ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ»^۲.

اگر دیدگاه انسان در ظاهر و باطن فقط دنیا باشد، او کور است. «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى * قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا * قَالَ كَذَلِكَ»^۳ از ابتدا کور بودی. این حنف حس عبارت از این است که با این حس دنیا را درک کند، که این عینک است برای وراء دنیا، قبل دنیا، بعد دنیا، وضع فعلی، دنیا را در یک مثلثی ببیند. «إذا نظر إلى ظاهر الدنيا نظرةً مثلثةً عميقةً غير حمیفة فهذه النظرة نظرة حنیفة». به دنیا نظر کند، قبل از آن چیست؟ الله، بعد از آن چیست؟ قیامت، فعلاً چیست؟ عالم تکلیف و عالم تجربه. این نظر، نظر عمیق است.

اما اگر به دنیا نظر کند «مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا» فقط همین، «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» این جنف حس است. «فمن حنف الحس بادراكاته الخمس أن يحسّ بالدنيا ورائها دون إخلاد» این «ورائها» سه وراء دارد: یک وراء قبل، یک وراء بعد، یک وراء فعلی. وراء فعلی که عمق آن معرفة الله و عالم امتحان است و قبل از آن مبدأ، الله و بعد قیامت. «فمن حنف الحس بادراكاته الخمس أن يحسّ بالدنيا ورائها دون إخلاد عليها» إليها أصلح «وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ»؛ صَلَحُ: «دون إخلاد إليها و نظرية قاصرة إليها فالدنيا أمام الحس اثنتان على حد المروي عن الامام علي (ع) «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتْهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ» فجنف الحس أن يقصر استعماله في الشهوات فتصبح عيناً لا تبصر و سمعاً لا يسمع». «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ

۱. همان، ج ۲۳، ص ۱۶۵.

۲. نهج البلاغة (للصحي صالح)، ص ۱۰۶.

۳. طه، آیات ۱۲۴ تا ۱۲۶.

۴. اعراف، آیه ۱۷۶.

لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا»^۱ چشم است، حیوانی می بیند، گوش است، حیوانی می شنود، قلب است، حیوانی دریافت می کند. این «لَا يَسْمَعُونَ» یعنی سمع انسانی و بصر انسانی و درک انسانی ندارد.

«فجنف الحسن جنفٌ مقابيل الحنف» «فجنف الحسن أن يقصر (يقصر) استعماله في الشهوات فتصبح عيناً لا تبصر و سمعاً لا يسمع كما و جنف القلب فأصحابها كما قال الله: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» اگر «بَلْ هُمْ أَضَلُّ» نبود، باید سخته می کردیم. «أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» و لأنّ القلب هو قلب الرّوح فيشمل صدرًا قبله و لبًا و فؤادًا بعده و عقلاً معها و الرّوح كأمها، و كذلك العين ... و الحنافة من قضايا الفطرة الإنسانية» از لوازم احکامی فطرت انسانیت، حنافت است. عقل منحرف می شود و در نتیجه لبّ انسان و صدر انسان، هر چه عقل تحویل لبّ بدهد و تحویل صدر بدهد و تحویل قلب بدهد، اگر عقل غیر عاقلانه و شهوانی تحویل بدهد، آخرین مرحله که فؤاد است «تفأذّ بالنّار الضّلالة» اما اگر عقل عاقلانه و با دریافت صحیح، از این طرف از فطرت معصومه و از آن طرف از شریعت الله دریافت کند، می شود: «فؤادٌ يتفأذّ بنور المعرفة».

«و الحنافة من قضايا الفطرة الإنسانية في أعمق أعماق الإدراكات و الجنف ليس مقصوداً بنفسه إلاً لمن يخطأ اليه الحنف قاصراً أو مقصراً و كما يروى عن الامام علي امير المؤمنين» اصل وجودی انسان صلاح است و حنف است و اعراض عن الباطل و باطل یک فرعی است که در اثر غفلت عقل و در اثر تقویت شهوت به کار می آید و لذا امیرالمؤمنین یک وضع کلی در این جریان حقّ و باطل بیان فرموده است که: «إِنَّمَا بَدَأُ وَفُوعَ الْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ وَ أَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رَجَالٌ رَجَالًا فَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ لَمْ يَكُنْ لِلْبَاطِلِ حُجَّةٌ وَ لَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ لَمْ يَكُنْ اخْتِلَافٌ وَ لَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ وَ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ فَيُمَزَجَانِ فَيَجِيئَانِ مَعًا فَهَذَاكَ اسْتَحْوَذَ الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَانِهِ وَ نَجَا الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى»^۲ این روایتی است که من در این جا نقل کردم، مراجعه بفرمایید.

۱. همان، آیه ۱۷۹.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲، ص ۲۷۸؛ نهج البلاغة (للصّحی صالح)، ص ۸۸ (با تفاوت).

«و من حنف النفس معرفتها كما هي حسب الطاقة البشرية و من جنفها تجاهلها كأن النفس هي البدن و هناك إذا حنف في حبها فحب الله أم جنف في حبها فحب الله»^۱ شناختی درست، شناخت خدا است، پس حب الله است. شناختی که نشاخصتید و این شناخت نادرست بود که حب الشيطان می شود. «و هناك إذا حنف في حبها فحب الله أم جنف في حبها فحب الله و كذلك حنف إقامتها و جنفها و حنف الدين و جنفه، و حنف الحسن و جنفه» مراتب حنف و جنف از آیات: «و من حنف العقل أن يعقل ما يحقّ عقله: «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»^۲ «لَعَلَّكُمْ تَأْخُذُونَ الْحَقَّ عَلَى ضَوْءِ آيَاتِ اللَّهِ الْبَيِّنَاتِ، لَا تَعْقِلُونَ الْآيَاتِ الشَّيْطَانِيَّةِ». این حنف اول.

«و من جنفه أن لا يعقل: «صُمُّ بَكْمٌ غُمِّيٌّ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»^۳ نه اینکه عقل ندارد، عقل دارد، عقل را به کار نمی اندازد، اگر هم عقل را به کار بیندازد، برعکس به کار می اندازد، کج به کار می اندازد، عقل را نوکر شهوت می کند و به عنوان حمل شهوت و رساندن شهوات بیش تر به کار می اندازد، این جنف عقل است. «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»^۴ أم يصرف عقله في خدمة الشيطانات و الحيوانات «و ما عند الله خيرٌ و أبقى أَفَلَا تَعْقِلُونَ»^۵ و من حنف الصدر انشراحه لتقبل الحق المعقول: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»^۶ و من جنفه ضيقه: «وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ»^۷ أو شرحه بالكفر و هو ضيقه عن الايمان و من حنف القلب وعيه و سلمه «إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»^۸.

البته این مراحل لب و صدر و عقل و فؤاد و اینها مراحل عقلی است، مراحل تکامل عقلی است، یا تنازل عقلی است و یا تکامل عقلی است. تنازل عقلی است، اگر عقل صحیح و دریافت درست است که به فؤاد متفئد به نور معرفت می رسد، «ما كَذَّبَ الْفُؤَادُ

۱. همان، ج ۲۳، ص ۱۶۶.

۲. بقره، آیه ۲۴۲.

۳. همان، آیه ۱۷۲.

۴. انفال، آیه ۲۲.

۵. قصص، آیه ۶۰.

۶. انعام، آیه ۱۲۵.

۷. همان.

۸. شعراء، آیه ۸۹.

ما رأى * ... * وَ لَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى^۱. «و من جنفه تقلبه عن قلب الإنسان إلى قلب حيوان و هو طبعه «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُنْكَبِرٍ جَبَّارًا»^۲. «لا قلب كل متكبّر، كل قلب» یعنی هیچ انسانی برای قلب نمی ماند، تمام قلب مستور است و مختوم است به ختم در كل ابعاد انسانی. «و من حنف اللب ذكره الذائب دون غفلة»^۳ «و ما يذكّر إلّا أولوا الألباب»^۴ عقلی که مغز پیدا کرد و آن راه صحیح را رفت تا کم کم مغز پیدا کرد و قشر از بین رفت و خطا از بین رفت. «و ما يذكّر إلّا أولوا الألباب» و من جنفه أن يكون لباب الحيوان و الشيطان «عقل لب پیدا کرد، اما لب گندیده است، مغز، مغز گندیده است، چون شیطانی شده است، «خاویاً عن لبّ الذکر و الايمان و من حنف الفؤاد تفوذه بنور اليقين: «ما كذب الفؤاد ما رأى» و تثبته بانباء الحق: «و كلاً نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك»^۵ «كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً»^۶ این فؤاد در این جا است که نور معرفت است.

«و من جنفه تفوذه بنيران الجهالات: «نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»^۷ إن الإنسان أياً كان يدرك بوجه الحسّ المحسوسات، و بوجه العقل يدرك المعقولات ببرهان و دون برهان كالمشهودات العقلية و ضرورياتها و بوجه الصّدر يصدرها ليعتقدها، و بوجه القلب يطمئن بها، و بوجه اللب يزيل أقشارها و اغشائها و يبقي ألبابها، و بوجه الفؤاد يتفاداً تفدياً لها فلا يبقي مجالاً في لبّه لها. نفسٌ حنيفةٌ بوجهٍ حنيف و اقامة حنيفة لدين حنيف، تسلك صراطها المستقيم دون زلة و لا ضلّة، ابتداءً من «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» و إنهاءً^۸ «لا انتهاء، إنهاء» چون دارد می رود. «إلى شرعة الله الّتي كلّف الناس بها و «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». فالعقل هنا يأخذ الدين بيديه و كلتا يديه يمين» با یک دست از فطرت می گیرد، با یک دست از شریعت، فطرت اجمال شریعت است و شریعت تفصیل فطرت.

۱. نجم، آیات ۱۱ و ۱۳.

۲. غافر، آیه ۳۵.

۳. بقره، آیه ۲۶۹.

۴. هود، آیه ۱۲۰.

۵. فرقان، آیه ۳۲.

۶. همزه، آیات ۶ و ۷.

۷. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۶۷.

«بیدِ اولی تأخذ من الفطرة» طبعاً در صورتی که اقامه وجه به فطرت شده و اقامه اول تمام شده است. «و بثنائیة تأخذ من الشرعة، ثم تنقل ما أخذت إلى الصدر متكاملًا ثم إلى القلب فأكمل، ثم اللب فأفضل، ثم الفؤاد وهو أكمل الأفضل و أفضل الأكمل، حيث لا يبقى في لب القلب إلا شعلة النور المعرفية متجاهلاً عما سوى الله، متدلياً بالله «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»^۱ و لأن هذه الوجوه السبع درجات، و تلك العرفات السبع درجات فالنتيجة الحاصلة للسالك إلى الله درجات حسب الدرجات من أدنى الايمان الى أعلاه و إلى العصمة و إلى أعلاها» أعلى العصمة «الخاصة بالرسول الأقدس محمد (ص) و أهليه الطاهرين (ع) هناك وجه للدين و هو شرعة الدين» که این وجه اصلی، وجه دین است، وجه قبلی وجه فطرت است.

«و هنا وجهٌ إلى الدين و هو مشرعة الدين» مشرعه چیست؟ فطرت است. «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» البته ما صریحاً این بحث را نکردیم، ولی ضمناً ملاحظه می کنید در فطرات مختلفه ای وجه اصیل وجه دین است و وجهی که برای توجه به دین راحل است، وجه فطرت است. «و كما أن دين الشرعة معصوم كذلك دين التكوين الشرعة معصوم» دین التكوين الشرعة معصوم یعنی دین الفطرة «لا اختلاف و لا تخلف في احكامها إذا فإلى أحضان الفطرة» این قدم اولی است که داریم، باید احکام فطرت را بفهمیم. این وجوه را متوجه به فطرت کردیم، اولین قدمی که در صحرای عرفات فطرت برمی داریم، عبارت از حب کمال مطلق است. «إذا فإلى أحضان الفطرة و أحكامها لنقيم وجوهنا إليها للدين حنيفاً و ليكن الله معنا حب الكمال المطلق».

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنَّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. نجم، آیات ۸ و ۹.